



دیگری (other) را از یکدیگر تفکیک می‌کند. کسانی معتقدند که از این جهت دین همان نقشی را ایفا کرده و می‌کند که امروزه ایدئولوژی‌های ایفا می‌کنند. به عنوان مثال، در گذشته به اهل ذمه می‌گفتند که باید پارچه‌ای زرد به لباسشان بدوزند تا از مسلمانان تفکیک شوند، یا مطابق پاره‌ای دستورالعمل‌های حکام شرع اهل ذمه نباید هنگام بارندگی از خانه خارج شوند، چون ممکن است فضای شهر آلوده و نجس شود. بسیاری از جنگ‌های دینی و فرقه‌ای نیز در همین تلقی از دین ریشه داشته‌اند.

○ گفتید که دین «هویت آفرینی» می‌کند، اما آیا با استفاده از مفاهیم مدرنی نظیر «هویت آفرینی» و «خود / دیگری» می‌توان به‌خوبی دین را تحلیل کرد؟

● اولاً، ملیت، نژاد و غیره عناصری هستند که در طول تاریخ هویت آفرینی کرده‌اند و در کوره مبارزه و نزاع دمیده‌اند. همه این عناصر قدرت بسیج کردن دارند. ثانیاً من شک دارم که هویت آفرینی پدیده‌ای مدرن باشد. مثلاً جنگ‌های صلیبی را به یاد بیاورید. در این جنگ‌ها، شوالیه‌های اروپایی و فارسان عرب با تکیه بر عناصر هویت ساز دینی تهبیج می‌شدند و می‌جنگیدند. ○ نظریه دوم یا نظریه تفریطی چیست؟

نهاد دین در بست

● در مقابل نظریه فوق‌الذکر، نظریه دیگری مطرح می‌شود که دین را اساساً یک پدیده فرهنگی و تمدن آفرین می‌داند. مطابق این نظریه، دین پدیده‌ای لطیف و لطافت آفرین است که مثل هنر و سایر مقولات فرهنگی، خشونت‌زدایی می‌کند. ما نیز در تعالیم اسلامی با این آموزه آشناییم که دین عناصر بدوی و خشن را تضعیف کرده و به وضعیت جاهلی خاتمه داده است: ... و اذکروا نعمت الله علیکم اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمه اخواناً و کتتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها... (آل عمران ۱۰۳)، «... به یاد آرید این نعمت بزرگ خداوند را که باهم دشمن بودید و خدا در دل‌های شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف خداوند همه برادر دینی یکدیگر شدید، در صورتی که در پرتگاه آتش بودید و خدا شما را نجات داد...». حضرت امیر هم در نهج‌البلاغه فضایی را از دوران جاهلیت ترسیم می‌کند که مشحون از خشونت و نابردباری است. خشونت بدوی حتی در نامگذاری کودکان عرب مشهود بود. اعراب جاهلی نام‌هایی بر فرزندان‌شان می‌گذاشتند که در جنگ به کار آنها بیاید: لیث، صرغام، اسد، حیدر، غضنفر و امثال آن. اما پیامبر اسلام نام نوه‌های خود را حسن (خوب) و حسین (خوب کوچک) گذاشت که این نوع نامگذاری با فرهنگ جاهلی فاصله فراوانی داشت.

○ آیا نمی‌توان گفت دین انواعی از خشونت‌ها را از میان برد، اما به خشونت‌های دیگری هم دامن زد؟ مثلاً خشونت‌های قبیله‌ای جای خود را به اخوت‌های دینی سپرد، اما همین اخوت دینی در

○ جناب آقای حجاریان، لطفاً به عنوان اولین پرسش بفرمایید از نظر شما چه رابطه‌ای میان دین و خشونت وجود دارد؟ خشونتی که در جوامع دینی دیده می‌شود چه مقدار ریشه در گوهر دین دارد و چه مقدار ناشی از عوامل بیرونی نظیر عوامل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است؟

● در مورد نسبت دین و خشونت، طیف گسترده‌ای از نظریه‌ها عرضه شده‌اند. من ابتدا دو نظریه را که در دو سر این طیف قرار دارد توضیح می‌دهم. یکی از این دو نظریه افراطی است و دیگر تفریطی.

مطابق یک نظریه کلاسیک، دین حاوی مجموعه‌ای از ارزش‌های قدسی و لایتغیر است که از وحی نشأت گرفته است. این ارزش‌ها خصلت قراردادی (conventional) و بین‌الذهانی (intersubjective) ندارد، یعنی جزمی (dogmatic) هستند و لذا با تعصب و غموض (obscuration) همراه می‌شوند.

اگر جزم یادگم را عنصر جوهری دین بدانیم، خشونت در گوهر دین راه خواهد یافت، و دین و خشونت لازم و ملزوم یکدیگر خواهند شد، زیرا توسل و اتکای به جزم موجب مرزگذاری می‌شود و دینداران را از کج‌دینان، برونیان، مرتدان و کافران جدا می‌کند. جزم، جهان را سیاه و سفید می‌بیند نه رنگی، و با همه کسانی که با قرائت رسمی از جزم موافق نیستند، خشونت می‌ورزد. میان کفر و ایمان، هیچ مجالی برای مدارا، هم‌پذیری و همزیستی وجود ندارد؛ دین هویت می‌سازد و خود (self) و

سطحی جدید خشونت آفرید.

● اما این دو سطح از خشونت با یکدیگر تفاوتی ندارند. «بنهای قبیله» مختص یک قبیله‌اند و وقتی که این بنها شکسته می‌شوند، نوعی همگرایی میان قبایل پدید می‌آید. در این شرایط، ارزشهای مستقر در درون قبایل به بازار دادوستد میان قبایل وارد می‌شوند و شان بین‌الذنهانی (intersubjective) پیدا می‌کند. در زمان ظهور پیامبر، بنهای قبایل هر کدام وجهی از وجوه خداوند را نمایندگی می‌کردند، و امکان تعارض میان آنها فراوان بود. اما پدید آمدن و رسمیت یافتن مفهوم «الله» تعارض‌زدایی کرد و قبایل را به سوی مدارا کردن با یکدیگر راند؛ مناسبات قبیلگی و پیوندهای گروهی (communal bands) تا حدودی جای خود را به پیوندهای اجتماعی (social bands) داد.

به عنوان مثال به لبنان توجه کنید. لبنان کشوری سرشار از قبایل و طوایف و امم است، اما هنگامی که پیروان طوایف گوناگون در این کشور پاره‌ای سمبل‌های ملی را می‌پذیرند، از پوسته «قبیله» خارج می‌شوند و «ملت» را بنیان می‌نهند، و به این ترتیب از سطح ارزشهای محدود قبیلگی به سطح ارزشهای

لطیفتر یا خشنتر می‌شود.

در خصوص نظریه‌های نوع اول که دین را در نسبت با زمینه (Context) بررسی می‌کنند، ادبیات جامعه‌شناسی دینی مباحث متنوع و غنی‌ای مطرح کرده است. برای مثال، دیدگاه‌های رادیکال معتقدند که ما برای تحلیل رابطه دین و مثلاً خشونت باید طبقه اجتماعی حاملان دین را بررسی کنیم. در آن صورت خواهیم دید که دین واحد ممکن است بسته به نوع حاملانش خشن شود یا لطیف. مثلاً از منظر مارکسیستی خرده بورژوازی همیشه مستعد این است که از دین حسره‌ای برای مبارزات و ستیزهای خشونت‌بارش بترشد. زیرا وقتی تولید خرده کالایی در معرض تلاشی و نابودی قرار می‌گیرد، خرده بورژوازی بیشترین ضرر را متحمل خواهد شد و لذا خرده بورژوازی اساساً در یک وضعیت نامطمئن و بینابین بسر می‌برد. به همین علت خرده بورژوا رمانتیک فکر می‌کند. اساساً در پس هر نوع خشونت اجتماعی نوعی رمانتیسیسم، نوعی ذهنیت‌گرایی (subjectivism)، نوعی ایمان کورکورانه به معجزه‌گری و تغییر کلی عالم و آدم، نوعی اعتقاد به عمل مستقیم، ماجراجویی یا آوانتوریسم (adventurism)، میل به بازسازی جهان، حداکثرگرایی

تاریخ و اجتماع

در گفت‌وگو با سعید حجاریان

(maximalism) نهفته است. و از نظر مارکسیست‌ها شاکله خرده بورژوازی با این خصایص آغشته و آمیخته است. بنابراین وقتی خرده بورژوازی حامل دین می‌شود، از دین ابزاری برای پناه بردن به آرمانهای ناگجا آبادی خود می‌سازد، و انقلابی‌گری بسیار خشن خرده بورژوازی از همین جا سر برمی‌آورد. البته خرده بورژوازی با هر ایدئولوژی‌ای همین کار را می‌کند. برای مثال ایدئولوژی مارکسیسم هم در دستان خرده بورژوازی خشنتر می‌شود (برای نمونه، مارکسیسم اروپایی را از این حیث می‌توان با مارکسیسم کامبوج یا چین مقایسه کرد). یکی از کارشناسان مالزیایی مدعی بود که تفاوت اسلام در مالزی با کشوری نظیر ایران این است که حاملان اسلام در مالزی و شبه قاره اولیا و متصرفه یا تجار بوده، اما در کشورهای مفتوح‌العنونه نظیر ایران، غازیان و جنگاوران، حامل اسلام بوده‌اند، و لذا اسلام در کشوری مثل مالزی اساساً در خدمت توسعه داد و ستد جهانی بوده، یعنی از همان ابتدا پروتستان‌تیزه شده به مالزی وارد شده است، اما در جوامع خاورمیانه ماجرا از قرار دیگری بوده است. به این اعتبار طبقه اجتماعی حاملان دین مهر و نشان خود را بر دین زده است. به عنوان مثال دیگر، جنبش بنیادگرایی (fundamentalism) را در نظر بگیرید. بعضی از جامعه‌شناسان در بررسی‌های خود به این نتیجه رسیده‌اند که جنبش‌های بنیادگرایی دینی (اعم از یهودی، مسیحی یا اسلامی) در میان طبقات اجتماعی خاصی شکل می‌گیرد و گسترش می‌یابد، یعنی علی‌ای حال این جنبش‌های دینی

عامتر ارتقا می‌یابند. ناسیونالیسم هم جنبه‌های مثبت دارد، هم جنبه‌های منفی. ناسیونالیسم از یک سو به پدید آمدن ملت (nation - building)، هویت‌یابی و کوتاه شدن دست اجانب و استعمارگران مدد می‌رساند، و از سوی دیگر امکان تعارض و برخورد میان ملل گوناگون را تشدید می‌کند. ادیان نیز این دو نقش را ایفا کرده‌اند. یعنی از یک سو، خشونت‌های قبیلگی و جاهلی را تلطیف کرده و تمدن آفریده‌اند، و از سوی دیگر میان پیروان ادیان گوناگون یا میان دینداران و بی‌دینان خشونت‌هایی را دامن زده‌اند. (البته ما در اینجا قصد نداریم درباره این خشونت‌ها ارزش‌داری و حق بودن یا ناحق بودن آنها را بررسی کنیم).

○ شما به دو نظریه افراطی و تقریبطی درباره رابطه دین و خشونت اشاره کردید. ممکن است به نظریه‌هایی که در میان این دو حد قرار می‌گیرند، نیز اشاره‌ای کنید.

● سایر نظریه‌ها از دو طریق رابطه دین و خشونت را بررسی کرده‌اند. یک دسته از نظریه‌های جامعه‌شناختی، دین را در زمینه (context) مطالعه کرده‌اند، یعنی دین را در قالب نهاد دین دیده‌اند و مناسبات این نهاد را با سایر نهادها ارزیابی کرده‌اند. دین به هر حال منظرفی‌انست که در ظرفی خاص ریخته می‌شود. لذا می‌توان تأثیر ظرف بر منظروف و رابطه این ظرف با سایر ظرفها را بررسی کرد. دسته دوم، نظریه‌هایی هستند که دین را یک پروسه یا روند دیده‌اند و به این نکته پرداخته‌اند که دین در پروسه انکشاف خود کدام مراحل را طی می‌کند و در کدام یک از این مراحل

زمینه پرورده (context dependent) هستند. این مدعا دربارهٔ مکتب اسلام هم صادق است، یعنی خشونت یا عدم خشونت در اینجا نیز وابسته به زمینه است و لذا برای آنکه ببینیم چرا از اسلام در یک جا قرائت خشونت آمیز شده و در جای دیگر قرائت سهلهٔ سنجیده، باید به زمینه‌های اجتماعی آن مراجعه کنیم. عناصر اصلی اسلام در همه جا یکسان است، اما هندسه این مکتب و ثقل عناصر آن می‌تواند از یک بستر اجتماعی به پستر اجتماعی دیگر تغییر کند. برای مثال، در تحقیقات جامعه‌شناسانه‌ای که دربارهٔ گروه‌های مذهبی در پاکستان انجام شده و «برلیاوی»‌ها با «دیوبندی»‌ها مقایسه شده‌اند، این ادعا مطرح شده که جماعتی که در مناطق نزدیک به هندوها زندگی می‌کنند، خشنتر شده‌اند. یعنی به اصطلاح «اسلام سرحداتی» خشنتر می‌شود. چون در سرحدات است که اولین مواجهه‌ها با طرف مقابل به‌وجود می‌آید. به زعم هاتینگتون هم لبهٔ مرزهای میان تمدنها همیشه خونین است. در

حول وحوش مرزها مرزداران مستقرند که برای حفظ روحیهٔ جنگاوری خود به نوعی دین یا ایدئولوژی محرک و برانگیزاننده حاجت دارند. ما تاریخاً می‌بینیم که سراسر مرزهایی که میان مسلمانان و مسیحیان وجود داشت، خونین بوده است. یا مثلاً در حوزهٔ آسیای جنوب شرقی، در آنجا که فرهنگ کنفوسیونیسم و فرهنگ اسلامی کنار هم قرار گرفتند، تاریخ خاطرات خونینی را ثبت کرده است. البته امروزه می‌گویند دادوستد اقتصادی جهانی تا حدی این خشونت را تلطیف کرده است. به هر حال، خشونت محتاج نوعی توجیه (justification) است. امروزه بسیاری از خشونتها تابع منفعت (utility) شده است. اگر محاسبهٔ هزینه و فایده به نفع اعمال خشونت باشد، مثلاً آمریکا به عراق حمله می‌کند و اگر نه، نه. اما توجیه خشونت در توجیه منفعتی (utilitarian justification) منحصر نیست. ما یک نوع توجیه دیگر برای اعمال خشونت داریم که عبارت است از خشونت

افراد استعمار شده

برای حل بحران معنا می‌کوشند تا

عناصر بومی فرهنگ خود را

ایدئولوژیزه کنند.

به نظر من جوهرهٔ دین

نسبت به خشونت یا عدم خشونت

لااقضا است.



ناشی از ارزشها و هنجارها (normative justification). در اینجا منفعت خاصی عاید خشونتگر نمی‌شود، بلکه خشونتگر بر مبنای ارزشهایی که در ذهن دارد، عمل می‌کند. بسیاری از خشونت‌هایی که در لبه و مرز تمدنها بروز می‌کرد از این نوع بود. اما امروزه چون عنصر منفعت (utility) غالب شده، بسیاری از منازعات پیشین بنا به ملاحظات منفعت‌جویانه به همزیستی و تقسیم کار تبدیل شده است. و خشونت‌های ارزشی که زمانی منشأ منازعات خونبار بود در قالب پاره‌ای از تشریفات و مناسک (rituals) رسوب کرده‌اند.

○ بنابراین، به نظر جناب‌عالی قرائت‌های خشونت‌آمیز از دین بیشتر از زمینه‌ها و ساختارهای اجتماعی و خصوصاً حاملان اجتماعی دین برمی‌خیزد. ممکن است بفرمایید که به لحاظ تاریخی و مصداقی در جهان اسلام کدام ساختارهای اجتماعی - سیاسی به این نوع قرائت‌ها بیشتر دامن زده‌اند؟

● من مهمترین این نهادها را نهادهای جانبی نهاد دین می‌دانم. ابتدا باید مناسبات نهاد دین تا حدودی با سایر نهادها تبیین شود، تا بعد معلوم شود کدام دسته از مناسبات میل به خشونت را بیشتر ترغیب کرده‌اند. به قول اسملسر باید به «ترغیبات ساختاری» نظر کرد، یعنی ساختارهایی هستند که عناصر دینی را به سوی نابردباری یا رواداری، هدایت می‌کنند. ممکن است خشونت‌آمیز شدن نهاد دین ناشی از همجواری آن با نهاد دولت باشد. مثلاً دولت از دین بخواهد خشونت را که مطلوب دولت است، موجه (justified) کند. برای مثال، صفویه علمای جبل عامل را به ایران آورد تا برای مقابله با دولت عثمانی و مشروعیت بخشی به دولت صفوی یک ایدئولوژی بسازند. نهاد دینی در جبل عامل سهله و سمحه بود. اما وقتی در خدمت دولت درآمد، تحول پذیرفت. به هر حال غرضم این است که ممکن است خصالی از سایر نهادها به نهاد دین منتقل شود. البته گاهی اوقات وابستگی نهاد دین به دولت ممکن است به کاهش خشونت بینجامد. چون وابستگی نهاد دین به دولت می‌تواند از رادیکالیسم نهاد دین بکاهد. برای مثال، کلیسای کاتولیک در اروپا که به دولت متصل بود، هیچ‌گاه به رادیکالیسم جنبش اصلاح دینی دچار نشد. چون رفورم در ذات خود و در تحلیل نهایی دولت را هدف گرفته بود، یعنی برائت پیدایش رفورماسیون، این نهاد دولت بود که باید تن به اصلاح می‌داد. بنابراین، تمام کلیساهایی که وابسته به دولت بودند، در خدمت وضع موجود درآمدند و در توجیه وضع موجود موضع محافظه‌کارانه‌ای گرفتند.

○ به نظر جناب‌عالی آیا مشخصاً می‌توانیم مثلاً ساخت سیاسی استبدادی در جوامع اسلامی را در شکل‌گیری قرائت استبدادی از دین و «استبداد دینی» مؤثر بدانیم؟

● بله. حتی در لسان روایت هم داریم که پیامبر ص در رؤیا دیده بودند که بعد از مدتی سلطنت اعاده می‌شود. بسیاری از مباحث فقهی که در توجیه مشروعیت سلطان شده (و مثلاً برای تغلب و تغلب مشروعیت قائل شده‌اند) برای این بوده است که کسانی می‌خواستند سلطنت را در پوشش خلافت باز تولید کنند و لذا به محملی شرعی حاجت داشتند. دستگاه قضاوت هم این محمل را برایشان فراهم کرد. به هر حال در اینجا به نظر من نقش نهاد دولت

بسیار مهم است. البته در دوران مدرن نهادهای دیگر هم اهمیت پیدا کرده‌اند. برای مثال در جهان مدرن گسترش جنبشهای اجتماعی نیاز شدیدی به رادیکالیزه کردن دین پدید آورده است. در تمام جاهایی که فرهنگهای بومی یا فرهنگ استعماری روبه‌رو می‌شوند و به واسطه هویت باختگی دچار بحران معنا می‌شوند، افراد استعمار شده برای حل بحران معنا می‌کوشند تا عناصر بومی فرهنگ خود را ایدئولوژیزه کنند و به این وسیله به جنگ استعمار بروند. یعنی در این موقعیت چون افراد می‌خواهند مبارزه ضد استعماری یا ضد امپریالیستی داشته باشند از نهاد دین طلب می‌کنند که ابزار لازم را برایشان فراهم کند. حتی دولتی که مستقر شده و در صدد توسعه است مطالبات خاصی را پیش روی نهاد دین می‌گذارد، یعنی سفارشهایی به نهاد دین می‌دهد و از دین پاسخ مناسب می‌طلبد. به هر حال گاهی اوقات این مطالبات در جهت تشدید خشونت است.

○ پس تا اینجا می‌توانیم از فرمایشات جناب‌عالی نتیجه بگیریم که چند عامل مهمند که موجب قرائت‌های خشونت‌آمیز از دین می‌شوند: یکی نفس هویت‌بخشی و غیریت‌سازی است که ظاهراً در ذات دین است، و این تمایزگذاری میان «خود» و «دیگری» می‌تواند زمینه‌ساز نوعی اعمال خشونت و تعصب باشد. دوم مطالباتی است که نهاد دولت از نهاد دین می‌کند و برای مثال از نهاد دین می‌خواهد برای اعمال سلطه و اقتدار دولت نوعی مشروعیت دینی فراهم کند. سوم هم نیاز جنبشهای اجتماعی به رادیکالیزه کردن و رادیکالیزه شدن است. این شق سوم هم ممکن است ناشی از اقتضانات درونی خود جامعه باشد و زبلی به نهاد دولت نداشته باشد. و چهارم هم طبقه اجتماعی حاملان دین است، یعنی اگر پاره‌ای طبقات اجتماعی، مثلاً خرده بورژوازی، حامل دین شوند، برای تأمین آرمانهای رمانتیک خود قرائتی خشونت‌آمیز از دین به دست بدهند.

● بله. البته من در مقام استقراء تام این عوامل نیستم. ولی می‌توانیم به این مجموعه عوامل، عامل پنجمی هم بیفزاییم که به نظر من بسیار مهم و جدی است؛ و آن خواسته ذاتی خود نهاد دین است. در بعضی تئوری‌های جامعه‌شناسی دینی به این عامل «elite response» می‌گویند. یعنی گاهی ممکن است نهاد دین در چالش با سایر نهادها از رقابت فروماند و احساس کند که در حال اضمحلال است و گویی باید عرصه را یکسره به رقبای واگذار کند. در این شرایط ممکن است در درون خود نهاد دین نخبگان خاصی، در مقابل پاسخ رسمی، پاسخ بدیل و جدیدی عرضه کنند. یعنی ممکن است در مقابل حاملان رسمی دین که متحجر و متصلب شده‌اند و توان اصلاح ندارند، و از موقعیت اضمحلال و تلاشی خود غافلند، نخبگانی در داخل نهاد دین سربرآورند که برای حفظ کلیت نهاد دین، از منابعی خارج از نهاد دین استفاده کنند و آن یافته‌ها را در داخل نهاد دین درونی (internalize) کنند تا بتوانند یک بدیل در مقابل پاسخ رسمی نهاد دین فراهم کنند و از این طریق نوعی رفورم درونی در نهاد دین به وجود آورند. و چه بسا این فرآیند یکی از عوامل خشونت‌بار شدن نهاد دین باشد. برای مثال، در دوره‌ای که در ایران جنگ چریکی بالا گرفت و جنبشهای چریکی مارکسیستی از قدرت جذب اجتماعی بالایی

برخوردار شدند، نهاد دینی سنتی و رسمی ما از رقابت با این موج جدید ناتوان بود و لازم بود از درون خود این نهاد پاسخی به معضلات درونی این نهاد داده شود. اگر بخواهیم از منظر پارسونزی به مسأله نگاه کنیم، هر سیستمی باید به اهداف خاصی برسد (goal attainment)، و اگر نتواند به آن اهداف برسد، دچار معضل (problematic) می‌شود، و قدرت تطابق (adaptation) خود را از دست می‌دهد و اضمحلال (degeneration) پیدا می‌کند. در داخل سیستم یا نهاد دین هم برای خروج از این معضل و پاسخ دادن به این پرابلماتیک عناصری از خود نهاد دین، دین را رادیکالیزه می‌کنند. البته گاهی برای انجام این عمل حتی لازم است بعضی نخبگان دینی انزوا بگزینند و از هرم رسمی دینی خارج شود، زیرا ممکن است این اقدامات با واکنش متولیان رسمی آن نهاد مواجه شود. مثلاً آباء کلیسا در مواجهه با کلیسای آزادی بخش واکنش منفی نشان دادند. یعنی چه بسا مراجع رسمی، این تحول درونی نهاد دین را مصداق بددینی و ارتداد تلقی کنند. این نخبگان حاشیه نشین (marginal elite) می‌توانند مشرفانه و از بیرون آن رفورم مطلوب را ایجاد کنند. حال اگر وضعیت بیرونی و رقبا خشن باشند، یعنی رادیکال بودن و مبارزه با امپریالیسم و مبارزه با شاه و غیره، برجسته و جذاب قلوب باشد، نهاد دین هم ناچار است برای حفظ کل سیستم عناصر رادیکالی را از درون خود بیرون دهد. بنابراین همیشه این طور نیست که نهاد دین مطابق سفارشهایی که از بیرون به آن می‌رسد به سمت رادیکالیزه شدن برود، گاهی نیاز نهاد دین به بقا هم آن را به این سمت سوق می‌دهد.

○ اگر ممکن است رابطه دین و خشونت را از منظر دومی هم که گفتید، توضیح دهید؛ مراحل تحول و تکون خود دین در بستر تاریخ چه نقشی می‌تواند در این رابطه داشته باشد؟

● به نظر من اینکه دین در کدام مرحله از سیر تاریخی خود است، هم نکته بسیار مهمی است. یعنی مظهر دین در مراحل مختلف انکشاف، تحول و تکاملش، ظرف و قالب آن (یعنی نهاد دین) را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. به هر حال دین در مراحل مختلف فرایند تحول خود کارکردهای جدیدی پیدا می‌کند، و ممکن است به علت همین کارکردهای جدید خشونت‌زا یا خشونت‌زدا شود. البته گاهی اوقات ظرف و مظهر، یعنی دین و نهاد دین را با هم در نظر می‌گیریم و وقتی می‌گوییم «دین»، «نهاد دین» را در نظر داریم. به هر حال نهاد دین مثل هر نهاد دیگری مراحل مختلفی طی می‌کند. اگر بخواهیم فرایند تحول تاریخی دین را مرحله‌بندی کنیم، مرحله اول را می‌توانیم مرحله جنین‌بندی یا نطفه‌بندی (germanation) اولیه دین و تخمیر عناصر ایدئولوژیک آن بدانیم. دین در این مرحله مشکل استقرار و تأسیسی خود را حل می‌کند. وقتی نهاد دین خودش را در چالش با سایر نهادها تثبیت کرد، علی‌القاعده نوبت به گسترش و اشاعه آن می‌رسد. بعد هم مرحله تثبیت و چه بسا کهولت و انحطاط و اضمحلال است. هر کدام از این مراحل اقتضانات خاص خودش را دارد. شاید بتوانیم دین را در مرحله اول «دین مقاومت» یا «دین صدر» بنامیم، زیرا در این مرحله دین در مقابل آتیه هجومها و فشارها مقاومت می‌کند. در مرحله دوم

می‌توانیم دین را «دین افتتاح و گشایش» و حتی «دین انقلاب» بنامیم. و وقتی هم که دین به مرحله استقرار و تثبیت رسید، آن را «دین وضع موجود» بخوانیم، یعنی دینی که می‌کوشد وضع موجود را حفظ کند. در این مرحله آخر عناصر ناکجا آبادی (utopian) دین تخلیه یا ته‌نشست می‌شود و به ایدئولوژی حفظ وضع موجود تبدیل می‌گردد. علی‌القاعده در مراحل اولیه دین اخوتها و همبستگی‌های درون دینی خیلی زیاد است. و دینداران چندان مایل نیستند که با بیرون خود برخورد خشن کنند. در این مرحله بیشتر ظلم‌پذیری به چشم می‌خورد. دینداران تحت این شرایط سخت که از هر طرف کمان ملامت به سوی‌شان کشیده‌اند، باید یکدیگر را به صبر و حق توصیه کنند تا دین پابگیرد. برای اینکه این دین به دین انقلاب تبدیل شود باید تحولاتی در بیرون اتفاق بیفتد. برای مثال، اگر شرایط عینی جامعه رو به وخامت بگذارد، دین مقاومت باید بتواند یک بدیل مشروعیت‌ساز را تکمیل و مدون کند، و به نوعی حقانیت قدرت مستقر را زیر سؤال ببرد. یعنی اولاً، بتواند برای خود مشروعیت بسازد و ثانیاً، بتواند مشروعیت قدرت موجود را مورد تردید قرار دهد. همه این «مذهب علیه مذهبها» برای همین مقصود است. بخش زیادی از انرژی مصلحان دینی صرف آلتزنا تیوسازی می‌شود تا بعد بتوانند سربازگیری کنند. بنابراین، دین باید بتواند در مقطعی از حالت انزوا و جزیره‌نشینی بیرون بیاید، سربازگیری کند و گسترش یابد. مرحله خشونت، همین مرحله است. یعنی دینی که تاکنون در حال مقاومت بود، می‌خواهد از پوسته مقاومت خود بیرون بیاید و به اصطلاح جهانگیری کند و لذا در این مرحله علی‌القاعده خشونت‌آمیز خواهد شد. برای مثال، شما به رفورماسیون و پروتستانتیسم نگاه کنید. با آنکه اخلاق پروتستانتیسم روح سرمایه‌داری تلقی می‌شود و سرمایه‌داری با مدارا و پلورالیسم و لیبرال دموکراسی سازگارتر است، پروتستانتیسم در اوایل مرحله انکشاف خود بسیار خشن بود. ما خشنترین دولت‌های دینی را در ژنو کالون داریم، اصلاً دولت کالون اولین دولت ایدئولوژیک و توتالیتر است و از دادگاه تفتیش عقاید قرون وسطی هم بدتر است. در لوتریانیسم هم با خشونت بیکرانی مواجهیم، حتی خود لوتر شخصاً مرد خشنی بود و به جبهه جنگ هم می‌رفت و پاپ را دجال می‌دانست. بعد هم که دهقانها شورش کردند، به شدت علیه آنها جنگید. اما این فضای خشونت‌بار و ناامن نمی‌توانست زمینه مساعد و امنی برای سرمایه‌داری به وجود آورد. بنابراین لازم بود کسانی نظیر جان لاک از راه برسند و در رفورماسیون نوعی رفورم کنند و عناصر سودمند آن را که به درد لیبرال دموکراسی می‌خورد برگیرند و به هر حال ایدئولوژی لیبرال دموکراسی را ایجاد کنند. البته خود پروتستانتیسم هم بسته به زمینه پیدایش و رشدش خشونت یا لطیفتر بود. برای مثال، پروتستانتیسم در پروس در خدمت دولت مقتدر درآمد (پروتستانتیسم پروس) در رتتبرگ انزوا و انفعال سیاسی را پیشه کرد، و در انگلستان در خدمت سیاست ضد خودکامگی قرار گرفت. یعنی اگرچه عناصر کلامی در تمام شاخه‌های پروتستانتیسم یکسان بود و جملگی خلوص فردی، پذیرش سلطنت الهی، خوش‌بینی نسبت به آینده، زهد دنیوی و غیره

تأکید داشتند، اما در زمینه‌ها یا contextهای مختلف جهت‌گیریهای متفاوتی یافتند. به تعبیری هنگامی که عناصر سنتی در خدمت اهداف مشخص سیاسی قرار می‌گیرند و در ظرفهای مشخص اجتماعی با موانعی روبه‌رو می‌شوند، به ایدئولوژی‌های گوناگون تبدیل می‌شوند. پیوریتانیسم انگلیسی از آن رو به یک ایدئولوژی ضد قدرت مطلقه تبدیل شد که از یکسو توانست پایگاه توده‌ای نسبتاً قدرتمندی در میان عوام بیابد، و از سوی دیگر با دشمنی دولت - کلیسایی مواجه شد که کاملاً به شاه وابسته بود. پاک آیینی (pietism) در رورتبرگ به انفعال سیاسی کشید زیرا در آنجا دولت - کلیسا نسبتاً مستقل از

در جهان مدرن گسترش
جنبشهای اجتماعی نیاز شدیدی به
رادیکالیزه کردن دین پدید آورده است.

سلطنت و وابسته به اشرافیت بود و این نهاد با آن جنبش دینی مدارا کرد. در اینجا پروتستانتیسم ضد خودکامگی شد اما خصلت انقلابی پیدا نکرد، زیرا مکانیسم‌های رسیدن به هدف از طرق صلح‌آمیز را داشت. پاک آیینی پروس، برعکس در جامعه‌ای نشو و نما یافت که اشرافیت فئودال به لحاظ سیاسی و اقتصادی پایگاه ضعیفی داشت و لذا مهمترین حامی پاک آیینی، خود دولت متمرکز شد، دولتی که برای مبارزه با اشرافیت زمیندار به این حمایت حاجت داشت. لذا رفورم مذهبی در پروس به سمت حمایت از قدرت مطلقه کشیده شد. بنابراین، اینکه دین در مرحله انکشاف و گسترش خود خصلت خشونت‌زا پیدا کند یا ضد خشونت، به زمینه پیدایش و گسترش آن بستگی دارد. در آن عبارت مشهوری که مارکس درباره مذهب گفته این هر دو وجه هست: مذهب افیون توده‌هاست، اما آه انسان درد کشیده هم می‌تواند باشد. یعنی از یک طرف می‌تواند توده‌ها را تخریب کند و از یک طرف می‌تواند همانند آه فوران کند و نظم موجود را برهم بزند، یعنی خصلت انقلابی‌گری هم دارد.

باری شاید در اینجا برای درک بهتر موضوع بتوانیم از طبقه بندی (typology) جامعه‌شناسان درباره نهاد دین استفاده کنیم؛ مطابق نظریه آنها بعضی از ادیان exclusionary هستند و بعضی inclusionary یعنی بعضی از ادیان می‌توانند غیر و بیگانه را برتابند و بعضی از آنها نمی‌توانند شامل و فراگیر شوند. علاوه بر این در فرایند تطور دین یک مرحله مقاومت و استقرار در بدو پیدایش دین داریم و یک مرحله رسیدن به وضع موجود. یعنی ادیان یا مشکل استقرار خود را حل کرده‌اند و به مرحله دوم درآمده‌اند، یا حل نکرده‌اند و در مرحله نخست هستند. اگر این دو معیار را در هم ضرب کنیم چهار فضا پیدا می‌شود. مثلاً «فرقه»

(sect) وضعیتی است که دین هنوز مشکل استقرارش را حل نکرده و خصلت انسدادی (exclusionary) هم دارد. denomination مسئله استقرارش را حل نکرده، اما دربرگیرنده (inclusive) است و قدرت تعامل با دیگران را دارد. بعد از آن church را داریم که مسئله استقرارش را حل کرده، اما انسدادی است. در نهایت کیش (cult) را داریم که هم مشکل استقرار خود را حل کرده و هم دربرگیرنده است. گویی دین طی فرایند تحول و تطور خود از «فرقه» شروع می‌شود و به نهاد دین و سرانجام به cult (که به نظرم مهمترین معادل آن واژه «ملت» یا «کیش» است) تبدیل می‌شود. در این تقسیم‌بندی، در واقع این «فرقه‌ها»، در مرحله شکستن پوسته و گسترش، هستند که بیشترین خشونت را از خود نشان می‌دهند، زیرا هم عناصر هویت‌بخش در آنها بسیار غلیظ است و هم خود را با دشمنی مثل کلیسای مستقر روبه‌رو می‌بینند که گویی در حال اضمحلال و انحطاط است (یعنی اهل فرقه خود را در مراحل بالندگی و رشد می‌یابند).

خلاصه آنکه، در نهایت به نظر من جوهره دین نسبت به خشونت یا عدم خشونت لاقتضا است. و لذا برای آنکه بتوانیم خشونت‌های دینی را توضیح دهیم حتماً باید به زمینه یا context مراجعه کنیم.

○ پس آیا به نظر جناب‌عالی جوهره دین که به تعبیر شما مجموعه‌ای از دگم‌ها، ارزشها و آموزه‌هاست، از پیش خود هیچ جهت و اقتضای خاصی ندارد و در هر زمینه‌ای که قرار گیرد رنگ آن را به خود می‌پذیرد؟

● بله، این متن یا text از پیش خود سخنی ندارد، در واقع این context است که تمام این textها را به سخن در می‌آورد.

○ از اینکه در گفت‌وگو شرکت کردید، بسیار سپاسگزاریم.